



روزانه ها ...



پیوندها

قلم ها



خانه



آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

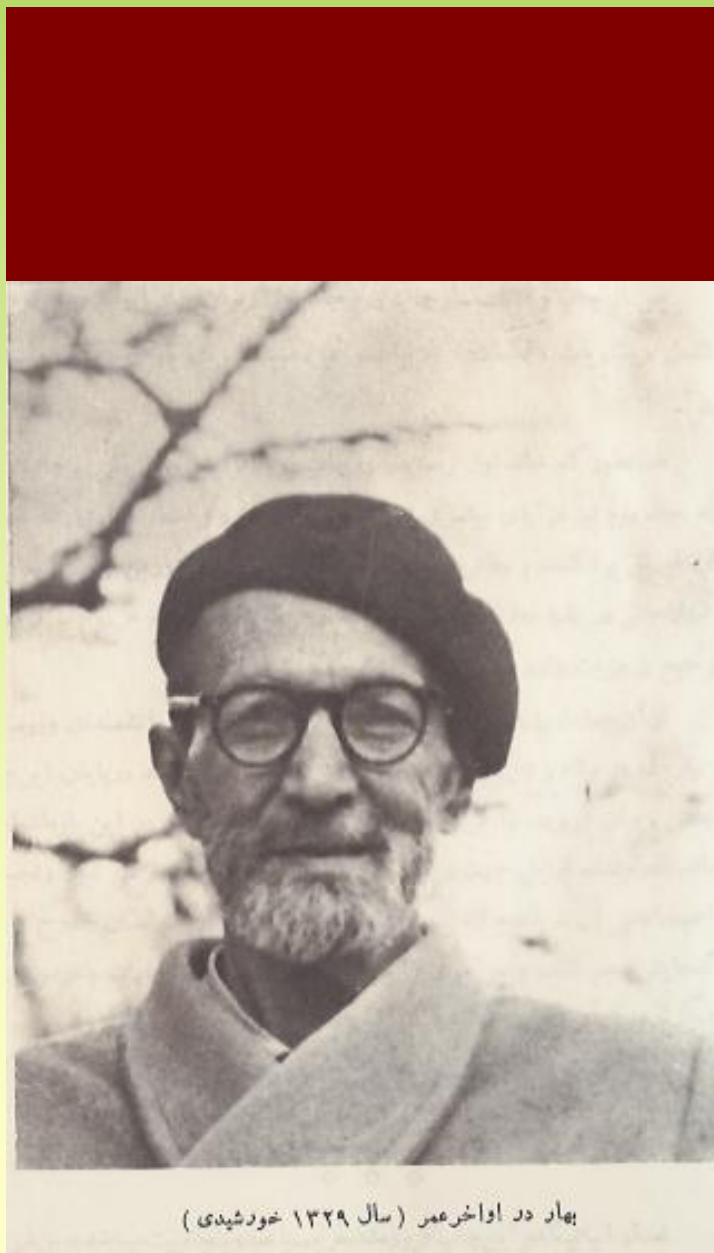


گاه روزانه های دیروز ... و امروز

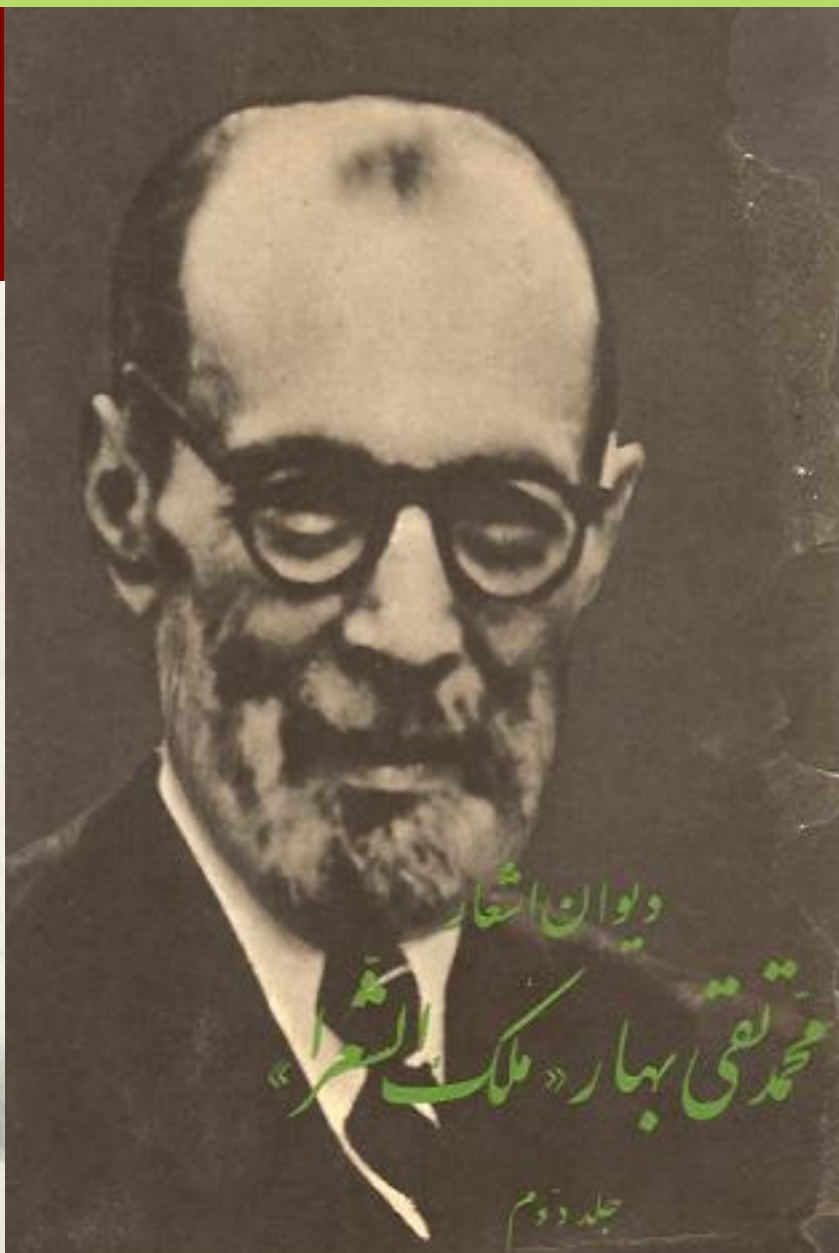
آراد (م.) ایل بیگی

462

خود زندگی نوشت «بهار»



بهار در اواخر عمر (سال ۱۳۲۹ خورشیدی)



دیوان اشعار  
محمد تقی بهار «ملک الشعراء»  
جلد دوم

دیوان اشعار  
شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»  
استاد و خیمه‌دانشگاه

مستل بره

شعرات - نغمات - قطعات - رباعیات - درویشیا  
مطایبات، اشعار بلجیه مشدی، تصنیفها

جلد دوم

چاپ سوم

تصانیف و تحقیقات برای خانواده بهار محفوظ است



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بهار، محمد تقی

دیوان اشعار محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

چاپ دوم: ۱۳۳۵

چاپ سوم: ۲۰۲۲

چاپ: چاپخانه سپهر - تهران

حق چاپ محفوظ است.



## ج آتویو گرافی بهار

در آغاز جلد اول دیوان (قصاید) بهار خلاصه‌ای از شرح احوال و زندگانی ادبی و سیاسی بهار، که از یادداشت‌های خود او اقتباس شده، آورده شد. در نظر بود در آغاز جلد دوم دیوان، بیوگرافی بهار گذارده شود، و نیز مناسب بود که نمونه‌ای از نثر بهار هم در دیوان اشعار او جای داده شود. برای جمع بین این دو نظر بهتر این دانسته شد آتویوگرافی بهار که خود احوالات روحی و اخلاقی و اجتماعی خویش را در زیر عنوان «قلب شاعر» ضمن چند مقاله نوشت و در مجله ادبی نوبهار هفتگی نشر داده است، در مقدمه جلد دوم دیوان قرار گیرد تا خوانندگان و آشنندگان، ضمن ملاحظه نثر بهار با احوالات روحی شاعر نیز پیوسته آگاه شوند.

سلسله مقالات «قلب شاعر» از شماره ۷ مورخ ۱۵ عقرب ۱۳۰۱ خورشیدی - با مضای مستعار «شاعر گمنام» - در نوبهار هفتگی شروع شده است. این مقاله نمونه نثر فارسی می سال قبل از فوت شاعری است که در سن ۳۵ سالگی قلب سرکش و حساس خود را ضمن الفاظ و عبارات ساده و بی‌بیرایه، عریان ساخته و به معرض تماشا و قضاوت عموم گذارده است.

بهار در این مقالات اعتراف کرده است که دارای يك قلب عامی و سرکش و تربیت ناپذیر است و از این جهت همرنگ و هم‌آهنگ با محیط خود نیست و گناه را از خود دانسته نه از دیگران.

اما از لحاظ اینکه این مقالات را نمونه نثر بهار قرار داریم باید اضافه شود که نثر بهار نیز مانند نظم او مراحلی داشته است، در اوایل جوانی خیلی تند و بی‌بروا چیز مینوشته است، در اواسط عمر متین تر و با ملاحظه تر و در اواخر پخته تر و روان تر.

بنابراین، این مقالات نمیتواند نمونه کلی و کامل نثر بهار باشد و برای این مقصود در نظر است کلیه مقالات ادبی، سیاسی و اجتماعی او که در تمام ادوار حیاتش برشته تحریر در آمده است، جمع آوری شده و یکجا در يك جلد کتاب چاپ و انتشار باید بمون الله تعالی.

محمد ملک زاده

## د «قلب شاعری»

### نثر بهار

چه خوب بود منم دارای قلبی سخت و سنگین میبودم که از دیدن و احساس ناخوابیات روزمره بناله‌های قلبی دچار نمیشدم!

نمیدانم قلب من قلب يك كودك است، با قلب اطفال با قلب يك شاعر...

گمان میکنم همه دلها در بند خلقت یکسان ساخته میشوند، ازین راه دل اطفال همه بهم شبید است - بعد بشیر بیج دلها تفاوت تغییر میکنند، بزرگ میشوند، پسر ضلالت و سختی خود میافزایند، دیگر کم باور کرده، کم دوست داشته و کم راست میگویند، از انتقام لذت میبرند، کنج‌کاری و کفایت اسرار مردم را مثل يك گیلاس شراب کهنه لذت با نای و رغبت می‌نوشند و باز هم تکرار میکنند. حوصله زیاد حرف زدن و يك مقصود را بدون صراحت و در ضمن الفاظ پیچیده، از پیش بردن دارند، شجاعت را برای دیگران و نتیجه را برای خود میخواهند - از ضربت خوردن متألم نشده از ضربت زدن هم با يك ادراک، پول را بر همه چیز حتی بر عشق ترجیح میدهند قلب آنها بقدری بزرگ میشود که بلبه‌ها مسکوکات طلا و همینقدر هم آرزو در آن جا میگرد!

این قلوب خیلی بزرگ و بنظر من خیلی مفید و بالاخره بعقیده من، که از آنچنان قلبی محروم هستم، يك نعمتی است.

اینها، سیاسيون، پاپها، کادربناله‌ها، سردارها، زعماء و امیران و صاحبان مطامع بزرگانند، ولی من...

من بنه طفل بیش نیستم که با خیال خود مثل عروسکی بازی میکنم!

دل من از کودکی دیگر نمونکرده و بزرگ نشده، اشکهای ددولی من هیچوقت تمام نشده و يك حسرت و ألم دائمی شبیه بیاسی که بدین اعتنائی و اعراض از همه چیز منجر شده باشد، در دل من باقیست.

### ۳

غصه زیاد که علامت هلاقه ریاض است در من دیده نمیشود، همیشه و رخنه‌نوی زیاد برایم دست نهد، ولی بپوشد در عین سکوت متفکرانه غمخوئی، هم آزار کشیدم و هم لذت میبرم، مثلاً اینکه در حال ایام مدهوشی يك زخم عین کهنه‌ای را با مینازت زیاد شستشو کرده و بسند و بشخص المپیکان بدنم که نخواهد مرد!

عشق هم دیگر این دل سردا زده را ترک گفته است. خاطرات اندوهگین سراسر حره‌ان عشق بقدری سخت است که گاهی دل را مدهوش و بی‌حس میسازد ولی يك بی‌حسی که از درد دائمی ناشی شده باشد.

این مدهوشی و گرختگی دن است که مرا بیهوش حتی به بات معنوی و هوای خود بیزی اعتنا کرد و با این حالت بی‌اعتنائی است که دل مرا در عین کوچکی و سببوتش در حال بحران دائمی و شکنج بی‌دینش، گرخت و مدهوش نموده است. چرا از هیچ چیز خوشم نمی‌آید؟

چرا هیچ چیز را عمیقاً و حقیقتاً و از روی ایمان نمی‌پندم؟

چرا هیچ حقیقتی برایم ثابت نمیشود؟

چرا اینقدر خود و همه موجودات را عاریش و ناقابل و شوخی و غیر حقیقی میدانم؟

چرا از پول، همانقدر که در بدست آوردن آن بی فید و بی اعتنا هستم، زحمتی آنرا از من می‌دزدان با هیبت، با حقی از من سلب میکنند! همانقدر بی فید و بی تأثر میباشم؟

چرا زود میرنجم و زود می‌بخشم و چرا دیر فراموش می‌کنم؟

چرا از هر حادثه‌ای اینقدر عمیق در قلب من می‌ماند، و در این صورت چرا انتقام نمی‌گیرم؟

و بالاخره چرا اینقدر در زندگانی خود را استیفا میکنم؟

چرا بخودم غرق شده‌ام، معذک بخودم نمی‌بردارم؟

چرا از زینت اینقدر میگریزم؟ و چرا از استراحت و عیش اینقدر خشنه

9

و شوحی و فرادی هستم؟

چرا از زیاد حرف زدن و از زیاد حرف شنیدن و از اجتهادات متأدی میبومم. اگر تمبلی است پس چرا از نوشتن زیاد و خواندن زیاد و حرکت زیاد و متأدی میبومم؟ گاهی خیال می‌کنم که این علامات بواسطه اینست که عشقم تمام شده ولی می‌بینم به بجه و ارحام و غلظت عشقی شبیه بجنون و در سرحد فدیبه و از خود گذشتگی دارم و در مورد رفیق هم همینطور، بعضی اوقات علاقه جنون آمیزی در خود مشاهده می‌نمایم. يك مناعت بیجا، يك رفت بی‌مورد، يك اوقات موهوم، و يك انتظارات خارج از قاعده ای گاهی در خود می‌بینم که هیچ چیز جز جنون یا کودکی با يك چیز دیگر که نمیدانم چیست، حمل نمیتوانم کرد و همچنین يك قهور و شجاعت‌های بی‌پایه در کارهای خود دائماً مشاهده می‌نمایم.

در مورد نوشتجات خودم برخلاف همواره شکر دارم و آنها را با احتیاط قابل خواندن و نوشتن میدانم، در خواندن اشعار خود برای مردم بقدری کراحت دارم که از شنیدن اذکار مهمل مردم آفتدار کراحت دارم!

فقط تجدید هائی که در فریب من از شریا نرهن بی‌هود و عمره میت پیدا کنتم، میتواند اندکی مرا اقتناع نماید، ولی آرا هم حقیقی و قابل ایمان می‌پندارم!

از هیچ چیز نمی‌ترسم، حتی از بدنامی و گمنامی، یا اینکه بهیچ چیز علاقه ندارم جز بدینکنامی و شهرت پسندیده...

چیز هائیرا که مردم بدعیداند من گاهی خوب یا موهوم دانسته و چیز هائیرا که خوب میدانند غالباً بلکه همیشه بد یا غیر قابل ذکر می‌شمارم زیرا از تقلید پیش از لزوم می‌گریزم!

نمیدانم بی‌احتیاطی و بی‌قیدی من ناشی از این حالت است، یا این حالت باعث بی‌اعتنائی وعدم علاقه من شده است؟

فقط تقوی وعدم اسراف و قاعده و نظم طبیعی و آزاد را درست دارم، ولی قول نمیدهم که به چرقت از خط تقوی وعدم اسراف و نظم خارج نشده باشم!

ح

داوم - هر چه هست نمیدانم چیست!

تصور میکنم خداوند وقتی که شاعر را خالق کرد چیزی از قلب او را نگذاشت بعد که شاعر برخاست، خداوند او را ناقص برد آوقت بلکه هدیه ای باوداد که دل او را نشکسته و او را برای زندگانی تادرجه ای حاضر نموده و مسالائی بوی داده باشد، و آن هدیه فقط طبع شعر بوده....

o o o

این بواسطه نفس و بیچارگی شاعر است، این کوچکی قلب اوست، این اثر جادوی طغولیت شاعر است که او را همواره در محیطی برخلاف رسوم و مفاهیم عادات، برانگیخته و از قبول تأثیرات منطقی هر جامعه ای ویرا دور گرفته و يك طغیان ذاتی و عصیان روحی را در وی ایجاد میسازد!

شبی که من متولد شدم شب سیزدهم بوده است، دیگر نمیدانم فرد در کجا و زحل در چه حالت و مریخ در کدام خزان بوده، فقط شب سیزدهم بودن آن شب را مادرم با آوازی تأملناکی، بعد از تعقیب یکی از نماز هائش، بمن گفته بود، گمان دارم که در این تعقیب مرا دعا کرده بود و این دعای او گویا بعد از آن بود که از شب تولد من و از بیانات منجم معروف عهد پادشاه آمده و علاوه بر دعای خیری که امیدوار بود تأثیر ستارگان و مقدرات را از فرزند او دور نماید، باز دیده و یا پسین آهسته گفت: «تو در شب سیزدهم ماه... بدتیا آمدی و پدریزرگت بنجوم مراجعه نموده و معلوم شد فرزندی که درین شب بدتیا آید، و تربیت پذیرایست!...»

خوب، چه بکنم؟ گناه من چیست، تربیت پذیر بودن یا نبودن، حالا که در اختیار تقدیر است، و بالهد...

پندم مکرر گفت: «تو ذوق و هوش خوبی داری ولی يك کثرت میفرد...» مادرم میگفت (اما آهسته): «این همان حرف حاج آقا است، يك چیزی کم دارد. پدرم متکرر بود و میگفت: نه، بلکه يك چیزی زیاد دارد و آن معلوم نیست چیست!»

ن

از وقتی که بچه بودم تا مدتها که چیران ششم همه چیز را باور کرده هر تبلیتی در من اثر میکرد، ولی حالا هیچ چیز را باور نکرده و هیچ تبلیتی در من اثر نمیکند میدانم این حالت مرا بسرحد سوهن مطلق و (پسی میست) خواهد کشانید و برای فرار از این ورطه مهلك سعی می‌نمایم، وغالباً بقوه منطقی فکری. خود را بغلاف این حالت وادار میکنم.

هر حالتی که در کودکی داشته‌ام در حد افراط بوده و حالا نقطه مقابل همان حالتها، ولی در حد تفریط، دارا هستم - بدبها و اذیتها و تعالیمات و بدین اخلاقی که طبیعی مردم بوده و من بر خلاف طبیعت منتظر آنها نبوده و غفلتاً گرفتار شده‌ام، در من و در هر حالت من يك عکس العمل سریمی ایجاد نموده و تمام حالات قدیم من معکوس شده است!

در کودکی و حتی جوانی دچار يك پدر صبالی گردیده و لذت فرزندنی و نوری و آزادی بمن حرام شده و در همان اوان طفولیت، رئیس خانوادده و بانده عاقله و بشیم شده سبیس در آزادی شخصی حد سماجت و لجاجت را پیوردم - از همه صفا لگنی در همین حالات که گفتم زیست کرده و حالا خیلی وقت است که در انقلابی درونی خود مشغول زد و خورد با محیط و عقل و عشق و جنون و سفاقت و مردم و روزگار هستم، درین مدت همواره در سعی و جهد بوده‌ام ولی تمام آنها منجر باموری نشده است که فقط و فقط بقلب و فکر و تصور و دعاغ و حریت شیر و آزادی شخصی مربوط بوده و ابتدأ مربوط بوضع خانه و زندگانی و ثروت و جاه و مقام و منصب بوده و مسائل خانه و مائله که تنها علایق مادی من است، بدون نقشه و تعمق و سعی در امور ماری، خورد بخورد در ضمن عادات و احتیاجات، صورتی گرفته ولی ناچهار خیال مرا بخود منوجه می و اجتهاد مرا بنعوش مصروف نموده است. مگر کورگه فرزند بتواند قسمتی از حسلی آتیه مرا در اطراف فکر آتیه خود جلب نماید!

اینها که گفتم همه مربوط بحالات در حیه من است، و مدال این است که من در قلب خود يك چیزی می‌بینم که در قلب دیگران نیست یا بالعکس چیزی را من کم

ط

سالم است که من هرگز فکر نکردم چه چیز کم دارم بلکه يك چیزی را زیاد در خود حس میکردم - اما حالا یقین دارم که چیزی در من کم شده است، آن هوش و عقل و فریحه نیست زیرا همه چیز را میفهمم و بهر کاری که اراده کنم عاقلانه انجام می‌پذیرد، ولی خیال میکنم آن چیز نفس فقط در قلب من است.

مراد من از قلب نمیدانم چیست، مثل اینکه مراد از روح را میدانم چیست، ولی میدانم که این هر دو غیر از دماغ، يك چیز دیگری هستند و هر چه هست آنجاست و آنجای منیم در آنجاست، تربیت انپذیری من هم در همان نقطه کشف شده است، بهیچ قاعده و در تحت هیچ حکم و در برابر هیچ چیزی جز تشخیص فکر خود خاضع نبوده و نخواهم بود، عشق مرا در خود پست و خاضع نموده است.

روز هائیکه طفل بودم برای اینکه به عشق خود شائق نگفتم باشم عشق خود را فوراً از وی پنهان میکردم، مگر وقتی که او در چنگال من و مال من و در ذم من خاضع بود نفس متحنم بود!

بدین تقیمة بزرگ همیشه در عشق محروم ماندم و بی‌وسه رفباء الا یقر من سبقت داشتند، و شعله‌های سوزنده عشق من بهمراه کبر و با بی‌اعتنائی و صبر گدازنده و دلشکافی در درون قلب من متراکم و مدفون میشدند... و حتی موقعیت اینکهورد ترجم و یا استنباطی هم از طرف آتیا واقع شوم، بدست نمیدانم!

این تلخترین زندگانیست که شخص نصف عمرش را با اشتباه اینکده حیواند، مثل يك کتاب ساده زندگانی نماید، نقل کرده و نصف دیگر عمرش را بتذکر این سهو و خطای خود به ماجیه این روح عاصی در تربیت پذیر خویش بگذراند!

مخالفت وعدم اعتنائی برسوم و عادات و قواعد معاشرت... اینست يك روح تربیت ناپذیر...

عدم اطاعت از تأثیرات حتمیه عصر، فرار و بی‌اعتنائی بمتناقض قوی محیط - اینهم یکی از بوائس وهمان سر همجوزی است که مادرم آرا نفس و پدرم سرزنش و یک چیز عارضی و زیادی میدانم است!

ی

هیچوقت ناله وجدایی نداشته‌ام ، ولی هموقت ناآلتقلبی خود را می‌بینیدام  
روزها ، هفته‌ها ، ماهها و سالها دوست داشتن ، قدرت و توانایی جلب کردن  
و بدست آوردن را دارا ییون ، همه‌قسم برتری و فائقیت را در خود حس کردن ، و در تمام  
این ادوار که حساب همه آنها را هیچوقت نمیتوان بدست آورد ، بی‌اعتنائی نمودن و  
خون‌خوردن و باطاهری آرام و شکنجیایی ، قلبی لبالبهرد و احساساتی پر از رنج و تعبیرا  
تجدیل نمودن و تمام بارها و سنگینی‌های احساسات دردناک را بر دل نهادن و آنرا  
المشردن و سرد کردن ، آیا در عالم حیات جز جنون یا نقص و عیب فیر قابل‌بخشایش  
چیز دیگری هست ؟

اف . . . گوئی من فقط برای رنج بردن دائمی بی‌ثمر و نشان دادن تمویله  
تصل‌های بی‌فایده بشریت که اثری از فضا‌های زندگی‌های مردم دوزخ را بغافل می‌آورد ،  
خلق فضا‌ها

ایکاش قادر می‌بودم که تربیت پذیر باشم ،

ایکاش باضوت یک جوان و با قلب یک کودک در جوانی پیر میشدم و ایکاش  
در سبای صیق و دقیق روزگار را که در کلاس محیط ، هر دقیقه تکرار می‌کنند ، ندیده‌م  
یا آنرا قبول می‌کردم .

نهمی نیست است ، فهمیدن و پذیرفتن هم لغت دیگر ، ولی فهمیدن و قبول  
نکردن فقط بدبختی و سیاه روزیست !

گاهی خیال می‌کنم که من تربیت و تأثیر این محیط را نمی‌پسندم و اگر در  
محیط دیگر و در عهد دیگری می‌بودم هم رنگ همه و بی‌بیل همه می‌توانستیم زندگی کرده  
اما این خیال در قلب من فرو رفته هر چه پیشود زیرا باطروح غیر خاضع و عاصی ، همه‌جا  
عاصی است .

برای مثل ، یک جنگ‌گ بزرگ روحی خود را که تاریخ برجسته حیات من در  
روی آن منقوش است ، نقل می‌کنم ؛ قبلا حالت اصلی این حالت روحی را می‌گویم  
که من همیشه در کله اطراف ساختن و خطر اکثر وظایف می‌یافیدم را اختیار می‌کنم . . .

ل

تخصیص بدهند زیرا در انگاران در کارهای خود مزد نمی‌گیرند !

در این محیط عقل‌ترین مردمان آنهایی هستند که داخل صنعه‌ارزشیایی  
شده و ثروتی مهم بدست آورده آهسته و سوسا کن در خانه‌اشستند . از آنها قدری ضعیف‌تر  
و کم عقل‌تر آنهایی هستند که در مبارزات اجتماعی اعراضه و لیاقت مثبت یا منفی بخرج  
داده ولی بدون نتیجه شدن فوراً عقب‌رفته و مأیوس شدند آخرین منطبق را اختیار کرده‌اند .  
از آنها قدری جسورتر ولی عقل‌تر آنهایی هستند که در صف مثبت داخل شده  
و بی‌لای تهیت گرفتار گردیده ولی بزودی از صف جهستندانی .

از آنها روانه‌تر یا بدبخت‌تر ولی تربیت‌تر آنهایی هستند که هموقت خود را بدم  
نیز در داده جرخ مبارزه‌های مثبت باصنای نزدیک کرده و طبعاً دشنامها شنیده و مأیوس  
ننوده و بازم بهمان لبه برنده جریح انگشت زده و بازم انگشتانشان بریده و باز سه‌باره  
و چهار باره داخل همان ماسین شده و در تمام این دفعات لایا ایانه خیال میکنند که میتوان  
ازین محیط و ازین ماشین محسوس یک صنعت و یک محصول عمومی بیرون کشید . . .

حالا دشما نشان بدهم ، آن کودکی که در شب سیزده‌ماه . . . متولد شده بود  
یکی ازین دیوانگان زنجیری اخیر است !

م

ای دشمنان او ! تا حیوانید دشنام دهید و هیچوقت قلب خودتان در باره  
علت این دشمنی مراجعه نکنید ، از وجدان خود هرگز در باره وی انصاف نخواهید ،  
باحوال حقیقی وی هیچوقت مطالعه نکنید ، در حق وی هیچگاه بضاعت حقیقی قائل  
نشوید ، ویرا لذت‌کنید ، زیرا اوست که بمناطق محیط ربه تربیت عصر و بتأثیر مکان و  
زمان خنده‌زده و مثل جـورترین مردمان ، همه چیز حتی عقل و عادت و زندگی‌شمارا  
نیز مسخره کرده است !

ای در فطقی که و عرا کم ، الا فضا می‌کنید ، ازو برنجید ، باور نکنید که او با همه  
مردم کم معاشرت است ، اگر همین یا بیازوید شما را با تنزیت و مهربانک شما نمی‌آید ،  
هرگز خود را بهارت در ریته‌وی که عدم معاشرت است ، سلطنت ندید و آنرا حمل

ک

آیا این کافی نیست ؟

در محیط اجتماعی که من زندگی می‌کنم شعرا و مشاهیر یا گمنامان که  
خود را بالاخره کمتر از مشاهیر می‌شمارند ، در سه طرف منطقی زندگانی میکنند .

اول طرف مثبت و مادی .

دوم طرف منفی و روحی .

سوم طرف ساکت و بی‌طرف .

برای بیشتر شاعر ، یا بیشتر دانشمند ، یا بیشتر صاحب‌دل و صاحب روح  
بناک قطعاً مناطق اجتماعی اخیر بیش یا افاده است . زیرا منطبق اول سهم مردمان قوی  
و بی‌رومند و داعی و خشن و ساقش و منظم و قهار بازاست و منطبق دوم سهم مردمان عصبانی  
و حساس و تند و عنیف و شپرت طالب و بی‌فکر است و منطبق سوم سهم مردمان ناز و لطیف  
و صاحب هوش و کوچک دل و پره‌اطفه و دانشمند و شاعر است .

من بهیچیک از این سه منطبق ایمان نیآورده ولی در هر سه این درجات و ورزشهای  
فکری و حتی عملی کردم .

از قسمت اول فقط صراحت قول و ثبات و مبارزه و مقاومت در برابر هجوم  
مخالفین را پذیرفته ، از قسمت دوم فقط عفت و لاقیدی بشهوات مادی و حالت عصبانی را  
اختیار کرده و از قسمت سوم نیز از او بی‌اعتنائی بمحیط و عدم معاشرت را برگزیده ، ام  
و اعتراف دارم که امتزاج این سه منطبق باهم جز یک منطبق غلط و یک وبال چیز  
دیگری است !

باشخصی که بوستان او را در کوچه و بازار بقتل میرساندند بنام بی‌اعتنائی و  
عدم ایمان بی‌جواب و تفریطی مخصوص باطبعی . فقط دوستانه رفت و آمد می‌نمایم -  
آنوقت شبها در کوچیهای خطرناک باشرف بخطر ، تنها راه می‌روم و خود را بکفر و بی‌طرف  
و بی‌خیال و آسوده فرض می‌نمایم !

همیشه دوست میدارم که برخلاف منطبق و فاعله محیط ، باصف قایل و فروب  
به معلولیت همراهی کنم ، و میل هم دارم که عوض این فداکار را دیگران برای من

ن

بر تمام خاصی نسبت بخودتان بنمائید و از وی عاده مکدر شوید و بوی بد بگوشید  
و بیتان بزنید !

ای مردم بیگانه ! که روزی نام او را شنیده‌اید ، اگر کسی برای شما در  
مجلسی یا بیان جدی خود شتاب اعمالی برای او شعرد ، او را بی‌عاطفه ، بی‌مهر ،  
بی‌شایسته ، حمود ، طامع ، پول‌پرست ، و حتی صاحب بارک و در شکه و نروتن فراروان  
و یا آدمی زلزلک و ماهر و زبردست و قادر ، یا بالمکس مردی نالایق و غیر شاعر و ناردان  
نماید ، یقین کنید که درست گفته‌است - هرگز بوجدان و روح شما خطور نکند ، که  
صدق و کتب یکی ازین فضا پارا برای اعتنان تعقیب نمائید . . .

و

### تربیت چیست

از مسائل علمی و فلسفی که قسمتی خیالی و قسمتی هم منززل و دو دسترس  
اشتیاهات و انقلابات و کشفیات آید است ، بگنویید . اساساً آنرا دور بیندازید ،  
و اشیات و حکمت‌های طبیعی را برای بازی کردن مردم با مصنوعات و مکتوبات خود  
بگذارید ، برویم بطرف نفس و روح و باصلاح فضا ، قلب . . .

هرچه هست اینجاست ، زنده گی و تمام امیالهایی که آدمهای زنده اختراع  
کرده و تمام حرفه‌هایی که گفته‌اند ، بالاخره برای انفاع و اشتراک قلوب است .

هر کس هر کس را تربیت میکند ، برای آنست که او را دارای قلبی روحی  
که خودش داراست بنماید و در اشتراک قلوب سایر مردم نیز او را بهمان طریق بکند  
خودش رفته است ، راهنمایی کند ، آیا غیر ازین است ؟

این قلبی این نفس و این روح که با بزرگترین مشاهدات و تماشاها و امتحان‌هایی  
که از وی شده است ، جای بزرگترین علوم امروزی را گرفته است ، آیا چیست ؟  
و بالاخره این زحمات که آدمها در تربیت آدمها متحمل میشوند برای چیست ؟

گدویا فقط برای اینست که انسانها بتوانند آمانتر بقاصد روحی خود  
لائق شوند .

ن

آیا تمام روحها و قلبها تشبیه بهم است ؟ آیا مقاصد تمام روحها یکی است ؟  
آیا همه مردم مثل هم خیال میکنند و مثل هم آرزو میکنند و مثل هم دوست میدارند ؟

آیا هیچ حکیم یا بسیکولوگها مری میتواند مدعی شود که او نیاید از قطعی و کلی همه نفوس و ارواح را تحت قاعده آورده است ؟

آیا قانون وراثت و قوانین مجهول دیگر کسی مجال میکنند که در موضوع تربیت آفتاب مبرم و سمج باشد که لااقل حرار یا نا موفقیت و پیشرفت خود را مدعی گردد ؟

ما از کسانی که فقط پیوستگی و جمودت و محدودیت عقل و روح را به میراث برده اند ، بحث نمیکنیم ، ما از صاحبان ارواح بزرگ و نفوس کبیره که موجودات قابل درایت این سلول بزرگ یعنی کره زمین هستند ، سخن میگوئیم . آیا این روحها و این نفوس را میتوان تربیت کرد ؟

مگر بوفایا بارت را - مثل اینکه مادرم بمن گفت تو تربیت پذیر نخواهی شد - پدرش گفت ، تو امیر اطوار خواهی شد ۹۱ مگر او را غیر از برای اطاعت و خضوع در برابر درسیپلین و نظم و فرمانبرداری مطلق در سر بازرخانه ها ، تربیت کرده بودند ؟

چرا آفتاب از قبول اطاعت و خضوع و فرمانبرداری خسته شده و آفتاب در بند تربیت عمیقی که با او داده بودند ، فکر کرد و سعی نمود که مافوق اطاعت و خضوع فرار گرفته رب النوع مطاعیت و کبریائی محیط خود گردید ؟

پس چه فایده ای از تربیت بوفایا بارت برای او و برای آن معلم که با او در اطاعت میداد ، حاصل شده بود ؟

خواهد گفت ؛ فن و طریقه تفکر و عمل ... در صورتیکه اشتباه است - همان فنون و ورزشهای فکری را دیگران داشتند و لاپلئون بودند و لادرهام نداشتند و لاپلئون بود .

این اشتباهات قابل ذکر نیست ۱

ح

حیات و بیمودن راه امیال و امای مختلفه مادی معنوی را میتوانم برای شما شرح بدهم ، ولی هیچکدام از اینها مرا بیک حقیقت واجب الاطاعه ای که بتوان در سایه آن آرزوی سعادت نکرده و قادر بر اقیاع روح من نیستند ، این است معنی عصیان و طغیان روح ...

نه لذتهای مادی و جسمانی ، نه لذایذ معنوی ، نه کیفیت ازواج و گمنامی ، نه برقی ذاتیت و برتری ، نه شماع سوزنده عشق و دوستی ، نه تحمل مظلومیت و شهادت اشک

بلکه روح حقیقی و نغمه استراحت و آسایش یا شعور و اعتنا و متقی که بزرگترین لذایذ یک روح بزرگ تواند بود - اینها هیچکدام ، هر قدر قوی تر و روشن تر و حقیقی تر ، معذکات قابل اقیاع من نیستند ۱

میدانم اگر قدرت درک حقایق کلیه نویسنان آثار داشته و در تمام سلولهای دشت این پرکر بیکران مرده یعنی در فضای بهناوار و کیهنگشان و ذروه شمس الشموس کبر قدرت تأثیر و پرواز را میداشتم ، باز قانع نموده و قلب کوچک و نارس من آرام نگرفته و بیخ حقیقی سلام لیکرد ۱

زنده باد قید اطاعت و عبودیت ، بروم باد باز قه تمید و یقین ، پاینده باد باور کردن وقایع شدن و آرمیدن ...

این اشتباهات قابل ذکر نیست ۱

س

چهار مرتبه است که در عصرم اشک ریختم ۱ نه اشک چشم ، زیرا از روزی که آزاد شده ام و قیود کسایرا که حق برتری بمن در قرد آنها یک حق ناچی بوده است ، گسیخته ام . از روزی که در خانواده بزرگ پدرم صاحب اختیار و فای آور شده ام ، از روزی که سعی کرده ام در مقابل هیچ میزبان بر سر و هیچ میکل ذبح و یا معتقد مذبح بودن ، خاضع نشوم ، از روزی که با وجود احتیاج ، از تکلیف دخول در خدمات دولتی استکف و رزیده و بیش از یکبار - بنا باصرا در دوستان - از وزیر عدلیه وقت ملاقات فکرمه ، در همان بار هم او را از خودم منجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی ، از خدمتی بیرون شتافتم ، از همان روزهایی که بمن توره و بیست و پنج سال عمر داشتم و فقط بروی مادر بزرگوار و خواهر میربان و دو برادر کوچکوار و نجیب که

آزاد شده ام و قیود کسایرا که حق برتری بمن در قرد آنها یک حق ناچی بوده است ، گسیخته ام . از روزی که در خانواده بزرگ پدرم صاحب اختیار و فای آور شده ام ، از روزی که سعی کرده ام در مقابل هیچ میزبان بر سر و هیچ میکل ذبح و یا معتقد مذبح بودن ، خاضع نشوم ، از روزی که با وجود احتیاج ، از تکلیف دخول در خدمات دولتی استکف و رزیده و بیش از یکبار - بنا باصرا در دوستان - از وزیر عدلیه وقت ملاقات فکرمه ، در همان بار هم او را از خودم منجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی ، از خدمتی بیرون شتافتم ، از همان روزهایی که بمن توره و بیست و پنج سال عمر داشتم و فقط بروی مادر بزرگوار و خواهر میربان و دو برادر کوچکوار و نجیب که

آزاد شده ام و قیود کسایرا که حق برتری بمن در قرد آنها یک حق ناچی بوده است ، گسیخته ام . از روزی که در خانواده بزرگ پدرم صاحب اختیار و فای آور شده ام ، از روزی که سعی کرده ام در مقابل هیچ میزبان بر سر و هیچ میکل ذبح و یا معتقد مذبح بودن ، خاضع نشوم ، از روزی که با وجود احتیاج ، از تکلیف دخول در خدمات دولتی استکف و رزیده و بیش از یکبار - بنا باصرا در دوستان - از وزیر عدلیه وقت ملاقات فکرمه ، در همان بار هم او را از خودم منجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی ، از خدمتی بیرون شتافتم ، از همان روزهایی که بمن توره و بیست و پنج سال عمر داشتم و فقط بروی مادر بزرگوار و خواهر میربان و دو برادر کوچکوار و نجیب که

آزاد شده ام و قیود کسایرا که حق برتری بمن در قرد آنها یک حق ناچی بوده است ، گسیخته ام . از روزی که در خانواده بزرگ پدرم صاحب اختیار و فای آور شده ام ، از روزی که سعی کرده ام در مقابل هیچ میزبان بر سر و هیچ میکل ذبح و یا معتقد مذبح بودن ، خاضع نشوم ، از روزی که با وجود احتیاج ، از تکلیف دخول در خدمات دولتی استکف و رزیده و بیش از یکبار - بنا باصرا در دوستان - از وزیر عدلیه وقت ملاقات فکرمه ، در همان بار هم او را از خودم منجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی ، از خدمتی بیرون شتافتم ، از همان روزهایی که بمن توره و بیست و پنج سال عمر داشتم و فقط بروی مادر بزرگوار و خواهر میربان و دو برادر کوچکوار و نجیب که

آزاد شده ام و قیود کسایرا که حق برتری بمن در قرد آنها یک حق ناچی بوده است ، گسیخته ام . از روزی که در خانواده بزرگ پدرم صاحب اختیار و فای آور شده ام ، از روزی که سعی کرده ام در مقابل هیچ میزبان بر سر و هیچ میکل ذبح و یا معتقد مذبح بودن ، خاضع نشوم ، از روزی که با وجود احتیاج ، از تکلیف دخول در خدمات دولتی استکف و رزیده و بیش از یکبار - بنا باصرا در دوستان - از وزیر عدلیه وقت ملاقات فکرمه ، در همان بار هم او را از خودم منجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی ، از خدمتی بیرون شتافتم ، از همان روزهایی که بمن توره و بیست و پنج سال عمر داشتم و فقط بروی مادر بزرگوار و خواهر میربان و دو برادر کوچکوار و نجیب که

س

تمام حرکات ناشی از اراده و اراده ناشی از تمایل و تمایل فرزند ارادتم الخلقه روح است .

روح و قلب تغییر میکنند ، با تربیت و سعادت و اصلاح ، تکلیفاتی برایش دست میدهند ، ولی امتحان و تبدیل نمیشود و تعاست دارای همان رنگ است .

قیاده و کتابت و سلیقه و تکامل ، از معلومات و دریلیم و سوابق تربیتی و حتی از حالات خانوادگی و اشکوی ترند ، در حالتیکه روح همین قیاده و کتابت و ذوق و لحن و لهجه را مرا حظه قادر است که تغییر دهد ، پس بدانید که تربیت و علم و تأثیرات محیط و عوارض ، هیچکدام در جلوی روح ، چیز قابل ذکر نیستند .

س

پدرم حتی نمیخواست ، مرا مطابق روح و قلب خود که آشنا ترین چیزها بمن بود ، تربیت کند . بلکه او میخواست مرا مطابق خیالات و تئوریهای جدیدی که در عالم شمع مزاج برایش حاصل شده بود ، ساخته و یک روح دیگری که آرا در کوجه و بازار دیده و از آن خوشش آمده بود ، عوض روح من با من همراه کند ۱ این برای یک روح عاصی و سرکش ، حرف یاد دادن به عقاب یا شکار آموختن به طوطی است ۱

دوست یار دارم تصاحی که عمداً و بامواظبت در مواقع تربیت یاد سردس بن میگفتند جزمانند تأثیر اشعاری که در کتابها میخواندم در من اثری نمی بخشید - ولی مکالمات ساده و طبیعی و حرکات خصوصی مر بیان زیاد تر در قلب من تأثیر کرده و بالاخره از اینهمه مراقبها ، هر آنچه که دلم خواسته قبول کرده و هر آنچه قلب و روحم نخواسته است ، بعد از چند وقته امتحان سهولت یا بوزقرو سعی در انباشت نام

بشام حقایق و اثبات حقایق اطلاع دارم و بقوت هر یک از اعانم و در واحدی که اراده ام امرار در ممد داشته باشد ، از آنها پیروی میکنم ، حقایقی را نیز در نماشای محیط روحی عمومی و قرائت زیاد تاریخ درک کرده و آنها را عملی و مؤثر در حیات میدام ، طرزها و سلیقه های مختلف زندگی را که همه مربوط بحالات روحیه عموم و از امتزاج و ترکیب آنها تاجیبی حتمی بروز میکنند و ورزیده و در یافتن طرفی ۱

ف

همه بمن معتقد و مقلد من بودند . یا تسم های گرم نگاه میکردم و با آنها فای میدادم ، از همان ایام که مثل کیوتر جفت بریده تنبا ، هم آنها را گرم کرده و هم جوچه ها را ، بی هیچ معاون و مددگاری ، سر بر میگردام میجو وقت جز در غزاهای خانوادگی گرمه نکرده ام ۱ شدید ترین فاجعه های مادی و معنوی مرا لگر بایده است ۱

مرا از شر خودم که آشیانه گرم من در آنجا بود ، دو وسط زمستان ، بیرون انداختند . . . زندگانی عائله را با روح مبالغه خیلی کمی که از پس انداز و صرفه جوئی علامت مادم پیش بینی شده بود ، قویاً تأمین نموده ممد و مان را تقایم بر ام راه انداخته و مرا در گاری پست که روی آن مثل شکم دریده نهنگ باز و نسیم خنک آینه خنه برف مارا در آن خبر متحرک و ورزش میدمو ، با چند نفر همراهان مقصر نقاشیده روانه کرد ، دو بین راه راخی شدید در اردوئی که بیچنگ میرفتند شرکت نمود و وظیفه سر بازی را عهده دار شوم ولی افسوس که جنگ تمام و سر بازی هم مارا جواب نکرد .

اردو بر گشت و آن خیالی که بعد از جنگ برای سر بازیان فارغ و غایب خیال خوشی بود ، توانست دل ما را جلب نماید ، سر بازی بی وحشت و فکر جنگ ، چیزی جز برای بود و ما هم تلافی کرده آن خیال را جواب کردیم .

دندان در راه بسرما ریخته هر چه بود برداد ، آه روح باغی و باهوس من در حبس شازده امی دندان از نماشای عدیم النظر و کمیاب آن متغیر نادور جهلانی میرد ۱ همه مبهوت ا قریب پنجاه نفر اسیر ا سخت و غارت خنده در یک دغه سپاه بهم نزدیک شده آهسته آهسته حرف میزدند و بنا بهای متحرک فرماشای ما بان موقتی خود ، که در کار بستن و جمع آوری و تقسیم مال التجاره خود بودند ، دزدیده نگاه کرده و بدون جبه از دزد پیر و خسته ای که یک تفنگ دهن پر اسقاط بدوئی ، و یک کپورتین نوی از همراهان ما در بر ، دم دهمه بتوان فراولی لیمده بوده میترسیدند ، ولی من و دو نفر رفقا ازین منظره لذت برده و می خندیدیم ۱

لخت و غارت شده وارد تهران شدم دو مین بار بود که این شهر معروف را که شهرنش از دیشش گوارنده تر و قابل توجه تر بود ۱ میدیدم ۱

س

در نهایت بیرونی و بی‌لباسی و تنگنستی با يك رفیق که بسته بمن بودینای زندگانی را گذاشتیم. تمام سمن نخست پوچاییدن و اصلاح سر و وضع او بود و خودم تنها نیم تنه کلفت زمستانی - که از غارت زردان شیرازی باقی مانده بود - دو زیر يك عباي-تومانی رنگ رفته ، در تن داشتم . تا پستان میرسد از ولایت پیش از يك طاقه چوچونجه ولایتی برایم ترواسته بودند بفرستند ، باغمی پول ...

اکثر رفقای معروف بمن استعالی نکردند و حتی بدین منتهی میامدند، گویا حسن کردن که غارتزده و لات و بی پولم!

بستی را هم از تهران بیرون انداخته بودند ولی دولت خرج و احترام آنها را ذمه دار بود، تنها مرا هیچکس صورتاً نمی شناخت منم با کسی راه میرفتم و ازین حیث خیلی سعادتمند بودم .

خرج هر قدر کم بود ، پولم از آنهم کمتر بود . آن رفیق باقی مانده هم رفت. صاحب خانه و پانسیونرهام بکنایه بمن حالی کرد که مثل تو آدم حساس و پاهوشی چرا اینجا ماندی و بی کلفت میروی .

درین حال کسی بمن نگفت - بدون اینکه من بکسی گفته باشم - که فلان رفیق بدینش که وزیر (درست یاد نیست) با کفیل عدلیه است، سفارش تو را کرده است باید بروی آن آقای بزرگوار را یک نامه درخاهانی - روزهای چهارشنبه - ملاقات کنی زیرا صلاح تو را دیده اند که داخل عدلیه شوی ...!

بعد فهمیدم که این کار بواسطه یکی از اقوام بزرگوارم که با من هم سفر بود صورت گرفته و او صلاح مرا در این کار دیده است.

يك روز رفتن آنجا را فراموش کردم ...

هفته بعد باز بمن یاد آور شده که چرا رفتمی ...

بالاخر بعد از دو هفته ساهمه عاقبت خودم را با زحمت ، برای حضور در برابر یکنفر محتاج الیه ، جمع آوری کرده آنجا رفتم .

آبوفتها هنوز وزرای مشروطه دم و دستکامی نداشتند ، حیاط کوچک و

ق

املاقی که آبوفت هم بنظرم کوچک میآمد ، با فرشی متوسط مفروش بود ، وزیر روی قالی نشسته و چند کفش هم در اطراف کفشد شده بود .

«محتاج نبود زیاد خودم خدمت فیمین اخلاق وزیر و بد آمدنش را ازینکندن کفشی ، بدهم معذرت لک روح عاصی و بی تربیت نه تنها کفش را بکنند بلکه عزم کمرش نیز سلام کرد و آستین هبارا تکشید و در نفسش هم تأمل نمود!

آیا این رفتار برای جوانی که از يك وزیر بنام استخدام در وزارتخانه اش ملاقات میکند ، کافی نبود که محروم بر گردد ؟

حالا درست بنظر دارم نگاههای تند و زنده آن پیر مرد محترم را که بعدها بفشاریل بلند مرتبه او و بمقام علمی او می بردم ، بالاخره نتیجه این شده که بهترین پیر مردان مملکت من، مرا بی تربیت و باغی و بی اخلاقی بر سرم محیط دانسته و خلاصه مرا بپسندید .

بعدها دیگر نه من بآن واسطه های محترم حرفی زدم و نه آنها از من سؤالی کردند ، یقین دارم از قبول نشدن من مطلع شده بودند ، و از من خجالت میکشیدند.

بعد از این و خیال افکندم که تا یولها هم بکلی تمام نشده است کاری بکنم ، بنا بر این روزنامه حبل النین کلکنه بحکم سابقه مقالاتی فرستادم ، مخبر تهران او شدم ، ضایع و حشمتاک مرکز را برایش نوشتم قرار اجرتی هم داده شد ، شعرا و اخبار مرا درج کرد اما شرح جنایات محلی را از مقالات من برداشت و ملاحظه کاری خود را در همان اخبار اول ثابت کرد و مخبری من هم دیگر تمام شد ...

يك روزنامه سیاسی تهران که با سیاستش موافق نبودم مقالات ادبی دادم ، بانسنا و تفکر پذیرفت ولی عوض نداد ، لپشا آن مقالات هم از دوتا دیگر تصاویر نکرد.

کینه تهران خود در قلبهای مظلوم جای میگیرد ، خاصه تهران مرتجع ، تهرانی که پاپس مندستش مرا از مرغ محله دریند بیروم بازی تخریبی پاسور ، پای پیاده، منظره یکمیسارهای تجریش کفایند و روزنامه حبل النین را هم در کمیساریا

ز

از دست من بیرون کشیده و بنزدهمان سرکمی نظام خائن در مقابل نعره عصبانی من مثل گریه کوچکت شده است ...!

معدتک من هرگز اندک لرزتم و قطع غنم من متزاید میشد .

از تهران رفتم ، باز آمدم ، باز رفتم ، مسکب ، رزایا ، جرحه های قتل ، حبس ها ، محاملات ، حجوها ، بی اضافیها ، محامل ، بدفالیها ، دوروییها ، حقه بازیها ، شیطنتها ، دسیسه ها ، اینها هیچکدام من گمان مرا تر نندودند ، از قلبم راهی برای بیرون آمدن نیافتند ، آن خونها هیچوقت بیخار تبدیل نشد و از دود کفش چشم بیرون نرفتند، صه در بردهای قلب یا روح من مثل کفتهای عقوا محکم بروی هم چسبیده مانع شدند ...!

ولی حالا بار چهارم است که این قنایای روحی بشکال اشک چشم بیرون میریزند - این چهار مرتبه است که در عزم اشک ریخته ام - اینجا عوم بخار قلب ، خود قلب من در برابر چشمم میبکند و بروی صمیمه می افتد. آری این اشک من و قلب من و روح من است ، همه بیرون در میان این اشکهاست .

اگر (روسو) بعد از هر گش کتاب (اعتراقات) خود را دست مردم سپرد ، شاعر گشام برای اینکقلب خود را راحت کند در حیات خود چرایم و خطایای خودش را که درین محیط مرتکب شده است ، بر این محیط عرضه میدارد ، و فقط از منقلب خود اشک میریزد!

شاعر گشام

دیگر گاه روزانه ها ...

<http://rouzaneha.org/GahRouzaneh/DigarGahRouzaneha.htm>



از نگاه فریدون ایل یگی

[فریدون ، دانشی که رفت ...](#)

[گالری عکس](#)

[نوشته ها و ترجمه های پراکنده](#)

[انظر نوشته های سیاسی](#)



... از نگاه دیگران

[عکسهای شاعران و نویسندگان و ...](#)

[کتاب و نشریه](#)

[آوا](#)

[نما](#)

[ایران در نشریات فرانسوی زبان](#)

[رویدادهای ایران و جهان در امروز](#)



از نگاه آزاد (م) ایل یگی

[گالری عکس](#)

[منتشر شده های 1381](#)

[منتشر شده های 1382](#)

[منتشر شده های 1383](#)

[منتشر شده های 1384](#)

[منتشر شده های 1385](#)

[چرا «آزاد» و «محمد»؟](#)